

پرسش از معنای زندگی*

نوشته: ا. د. کِلِمَکِه**

ترجمه: هدایت علوی تبار^۱

چکیده

نویسنده ابتدا با نقل مطالبی از تولستوی و کامو به ضرورت بحث از معنای زندگی می‌پردازد و این موضوع را نه تنها برای فیلسوفان بلکه برای هر فردی مهم و فوری می‌داند. بخشی از اهمیت و فوریت موضوع به این دلیل است که بسیاری از جنبه‌های دیگر زندگی و تصمیم‌گیری در مورد آنها بستگی به پاسخی دارد که به پرسش از معنای زندگی می‌دهیم. اما این پرسش معنای واحدی ندارد. سه معنا برای این پرسش ذکر می‌شود که گرچه از هم متمایزند اما با هم مرتبطند. از سوی دیگر، در پاسخ به پرسش از معنای زندگی سه رویکرد متفاوت وجود دارد. در رویکرد اول، ایمان به خدایی که از ویژگی‌های خاصی مانند کمال مطلق برخوردار است به زندگی معنا، هدف و ارزش می‌دهد. در رویکرد دوم، خدایی وجود ندارد و از این رو زندگی معنای عینی یا فراطبیعی ندارد و معنای زندگی را باید در امور طبیعی یافت. در رویکرد سوم، به خود پرسش از معنای زندگی پرداخته می‌شود. برخی معتقدند که این پرسش از لحاظ معرفتی بی‌معناست اما برخی دیگر آن را معقول و بامعنا می‌دانند. نویسنده در پایان به موضع خود در خصوص معنای زندگی، که در رویکرد دوم قرار می‌گیرد، اشاره می‌کند.

تولستوی در اثرش، «یک اعتراف»، گزارشی می‌دهد از اینکه چگونه هنگامی که پنجاه سالش بود و در اوج زندگی حرفه‌ایش قرار داشت، از این اعتقاد که زندگی بی‌معناست عمیقاً اندوهگین شد:

... پنج سال پیش چیزی بسیار عجیب شروع به روی دادن در من کرد؛ من با لحظاتی در ابتدا از سردرگمی و سپس توقف زندگی از پا درآمدم، گویی نمی‌دانستم چگونه زندگی کنم یا چه کاری انجام دهم، و خودم را گم کردم و افسرده شدم. اما این گذشت و مانند گذشته به زندگی ادامه دادم. سپس آن لحظات سردرگمی بیش‌تر و بیش‌تر و همواره به یک شکل واحد تکرار شد. این توقف‌های زندگی همواره در پرسش واحدی ظاهر می‌شدند: «چرا؟ خُب، بعدش چی؟»

ابتدا فکر می‌کردم آنها پرسش‌های صرفاً بیهوده و نامناسی هستند. به نظرم می‌رسید که موضوع کاملاً معلوم است و اگر اصلاً بخواهم خودم را مشغول راه حل آنها کنم کار زیادی از من نخواهد گرفت - و اینکه اکنون وقت ندارم به آنها پردازم، اما اگر بخواهم این کار را بکنم باید پاسخ‌های درست را بیابم. اما پرسش‌ها شروع کردند به اینکه خودشان را بیش‌تر و بیش‌تر تکرار کنند، پاسخ‌ها با سماجت بیش‌تر و بیش‌تری مطالبه می‌شدند، و این پرسش‌ها، بدون هیچ پاسخی، مانند نقطه‌هایی که روی محل واحدی فرود می‌آیند در لکه سیاهی ضخیم می‌شدند. ...

احساس کردم آنچه رویش ایستاده بودم از دست رفته است و هیچ بنیانی ندارم که رویش بایستم، و آنچه بر مبنایش زندگی می‌کردم دیگر وجود ندارد و چیزی ندارم که بر مبنایش زندگی کنم. ...

به خودم گفتم «خُب، من همه آنچه را که علم با سماجت بسیار می‌خواهد بداند می‌دانم، اما هیچ پاسخی به پرسش از معنای زندگی وجود ندارد». ...

شاید تقریباً هر فرد با احساس و فکوری دست کم برخی از لحظات را داشته که ترس‌ها و پرسش‌های مشابهی در زندگی‌اش ایجاد شده است. شاید این تجربه‌ها به شدت تجربه تولستوی نبوده باشند اما با این حال مشکل‌آفرین بوده‌اند. بدون تردید

تقریباً هر کسی زمانی پرسیده است: معنای زندگی چیست؟ آیا اصلاً معنایی وجود دارد؟ کل زندگی درباره چیست؟ هدف کل زندگی چیست؟ بنابراین بدیهی به نظر می‌رسد که پرسش از معنای زندگی یکی از مهم‌ترین پرسش‌هاست. همچنین این پرسش نه فقط برای فیلسوفان بلکه برای همه اشخاص مهم است.

دست کم یک نویسنده اظهار کرده است که این پرسش فوری‌ترین پرسش است. کامو در *افسانه سیزیفوس* می‌نویسد:

فقط یک مسئله فلسفی به راستی جدی وجود دارد، و آن خودکشی است. داوری درباره اینکه زندگی ارزش زیستن دارد یا نه معادل با پاسخ گفتن به پرسش بنیادین فلسفه است. همه پرسش‌های دیگر - آیا جهان سه بعد دارد یا نه، آیا ذهن نه مقوله دارد یا دوازده مقوله - بعداً مطرح می‌شوند. اینها بازی هستند؛ انسان باید ابتدا [به پرسش بنیادین] پاسخ دهد...

اگر از خود پرسم چگونه داوری کنم که این پرسش از آن پرسش فوری‌تر است، پاسخ می‌دهم که انسان به وسیله اعمالی که پرسش ایجاب می‌کند داوری می‌کند. من هرگز کسی را ندیده‌ام که برای استدلال هستی‌شناختی^(۱) [در اثبات وجود خدا] بمیرد. گالیله، که به حقیقت علمی بسیار مهمی معتقد بود، به محض اینکه آن حقیقت زندگی‌اش را به خطر انداخت با نهایت سهولت از آن دست کشید. به یک معنای خاص، او کار درستی کرد. آن حقیقت ارزش چوبه مرگ را نداشت. هیچ فرقی نمی‌کند که زمین به دور خورشید می‌گردد یا خورشید به دور زمین. در حقیقت، این پرسشی بیهوده است. اما من انسان‌های زیادی را می‌بینم که می‌میرند زیرا داوری می‌کنند که زندگی ارزش زیستن ندارد. من افراد دیگری را می‌بینم که به نحوی متناقض‌نما برای عقاید یا توهمات که به آنان دلیلی برای زندگی کردن می‌دهد کشته می‌شوند (آنچه دلیلی برای زندگی کردن دانسته می‌شود دلیلی عالی برای مردن نیز هست). بنابراین، نتیجه می‌گیرم که معنای زندگی فوری‌ترین پرسش است.

ما به هر نحوی این پرسش را رتبه‌بندی کنیم - به عنوان فوری‌ترین پرسش یا یکی از فوری‌ترین پرسش‌ها - اکثر ما آن را پرسشی می‌یابیم که سزاوار توجه جدی ماست. بخشی از فوریت آن از این واقعیت ناشی می‌شود که این پرسش با بسیاری از پرسش‌های دیگر که در زندگی روزانه ما در برابرمان قرار دارند مرتبط است. بسیاری از تصمیم‌هایی که در مورد شغل، وقت فراغت، دوراهی‌های اخلاقی و موضوع‌های دیگر می‌گیریم، وابسته است به اینکه چگونه به پرسش از معنای زندگی پاسخ می‌دهیم.

اما این پرسش ممکن است چند معنا داشته باشد. می‌کوشم تا برخی از آنها را متمایز کنم. پرسش «معنای زندگی چیست؟» ممکن است به یکی از معانی زیر باشد:

(۱) چرا عالم وجود دارد؟ چرا چیزی وجود دارد به جای آنکه هیچ چیز وجود نداشته باشد؟ آیا طرحی برای کل عالم وجود دارد؟ (۲) چرا انسان‌ها (به طور کلی) وجود دارند؟ آیا آنان برای هدفی وجود دارند؟ اگر چنین است، آن هدف چیست؟ (۳) چرا من وجود دارم؟ آیا من برای هدفی وجود دارم؟ اگر چنین است، چگونه باید دریابم که آن هدف چیست؟ اگر چنین نیست، چگونه زندگی می‌تواند معنا یا ارزشی داشته باشد؟

نمی‌خواهم بگویم اینها پرسش‌های دقیقاً متمایزی هستند. آنها آشکارا مرتبطند. از این رو، می‌توانیم پرسش «معنای زندگی چیست؟» را به نحو گسترده‌ای تفسیر کنیم تا بتواند یکی یا دو تا یا هر سه تای این پرسش‌ها را دربرگیرد. در انجام چنین کاری، ما از استعمال متداول پیروی می‌کنیم. احتمالاً اکثر کسانی که عمیقاً با این پرسش سروکار دارند آن را عمدتاً بر حسب پرسش (۳) تفسیر می‌کنند. اما افراد دیگری وجود دارند که پرسش (۱) یا (۲) یا هر دو را در کنار پرسش (۳) می‌گنجانند. همچنین لازم نیست که به مشخص کردن یکی از این تفاسیر به عنوان تفسیر

«درست» پردازیم، بلکه تصدیق می‌کنیم که همه آنها هنگامی که انسان درباره معنای زندگی پرسش می‌کند اغلب دخالت دارند.

ما در پرداختن به پاسخ‌های ممکن به پرسش از معنای زندگی رویکردها یا دیدگاه‌های متفاوتی را می‌یابیم:

۱. پاسخ خداپرستانه^(۲)

۲. بدیل غیرخداپرستانه

۳. رویکردی که معناداری پرسش را مورد پرسش قرار می‌دهد

این سه رویکرد متفاوت در متن‌هایی که به ترتیب در بخش‌های ۱، ۲ و ۳ از این کتاب یافت می‌شوند، معرفی شده‌اند. شاید خلاصه مختصری از هر یک در اینجا مطلوب باشد.

۱. بر اساس پاسخ خداپرستانه، معنای زندگی در وجود یک خدا - موجودی به اعلی درجه خیرخواه و همه‌توان، که متعالی از عالم طبیعی است اما عالم را خلق کرده و انسان را به صورت خود ساخته^(۳) و به او هدفی از پیش مقدر شده داده است - یافت می‌شود. در این دیدگاه، بدون وجود خدا، یا دست کم بدون ایمان به خدا، زندگی هیچ معنا یا هدفی ندارد و از این رو ارزش زیستن ندارد. مشکل می‌توان آثار زیادی را یافت که در آنها از دیدگاهی فلسفی از این موضع به صراحت دفاع شده باشد. اما این پاسخی است که مؤمنان دینی به نحو گسترده‌ای به آن معتقدند و آشکار است که در بسیاری از موارد یک مبنا (یا بخشی از مبنا) برای ایمان دینی است. جدا از اعتراف تولستوی، مقاله‌های دیگری که در بخش ۱ از این کتاب یافت می‌شوند دفاع مستقیم الهیاتی و وجودی از این دیدگاه عرضه می‌کنند.

۲. البته بدیل غیرخداپرستانه (یا اومانستی) این ادعا را رد می‌کند که معنای زندگی وابسته به وجود یک خداست. بر اساس این بدیل، از آنجا که هیچ دلیل خوبی برای باور به وجود یک خدای متعالی وجود ندارد، هیچ دلیل خوبی وجود

ندارد که باور کنیم زندگی معنا یا هدفی عینی^۱ دارد - یعنی معنایی که وابسته به چیزی بیرون از عالم طبیعی است؛ بلکه معنای زندگی، اگر معنایی وجود داشته باشد، باید در عالم طبیعی یافت شود. برخی از طرفداران این دیدگاه در ادامه ادعا می‌کنند که هیچ دلیل خوبی وجود ندارد که فکر کنیم زندگی به یک معنای عینی معنا دارد، اما دلیل خوبی وجود دارد که باور کنیم زندگی با این حال می‌تواند به یک معنای شخصی^۲ معنا داشته باشد. به عبارت دیگر، بر عهده هر فردی است که معنای خودش را با آگاهی و فعالیت خلاق خویش ایجاد یا خلق کند. دفاعی از این موضع در مقاله خود گردآورنده و در مقاله‌های دیگر در بخش ۲ از این کتاب یافت می‌شود.

۳. رویکرد سومی نیز به پرسش از معنای زندگی وجود دارد. بر اساس این رویکرد، پرسش «معنای زندگی چیست؟» عجیب یا دست کم مبهم است. وقتی در مورد معنای زندگی می‌پرسیم در حال پرسیدن چه نوع پرسشی هستیم؟ افرادی وجود دارند که فکر می‌کنند با تحلیل کلمه‌هایی مانند «معنا»، «هدف» و «ارزش» معلوم می‌شود که پرسش از معنای زندگی به لحاظ معرفتی بی‌معناست. اما افراد دیگری هستند که این ادعا را رد و دیدگاه مقابل را اتخاذ می‌کنند. از نظر آنان از پرسش‌های گوناگونی که پرسش گسترده‌تر درباره معنای زندگی را شکل می‌دهند می‌توان تفسیری ارائه داد که آنها را معقول و به لحاظ معرفتی بامعنا سازد. جنبه‌های مختلف این موضع و چشم‌اندازهای گوناگون به آن در مقاله‌های بخش ۳ این کتاب ارائه شده است.

دیدگاه من این است که پرسش از معنای زندگی بامعنا و مهم است و می‌توان به آن پاسخی داد. من باور دارم که پاسخ بر هیچ فرض خداپرستانه یا مابعدالطبیعی مبتنی نیست. از آنجا که دفاع من از این موضع در مقاله‌ام «زندگی بدون توسل:

فلسفه‌ای مثبت برای زندگی»، که در این کتاب مندرج است، داده شده است آنچه را آنجا گفته‌ام تکرار نمی‌کنم جز اینکه می‌گویم: به یاد می‌آورید که در قطعه‌ای که در بالا نقل شد کامو اظهار می‌کند که «داوری دربارهٔ اینکه زندگی ارزش زیستن دارد یا نه معادل با پاسخ گفتن به پرسش بنیادین فلسفه است.» پاسخی که به این پرسش داده‌ام این است که هیچ قاعده یا دستورالعمل یا شعاری وجود ندارد که تضمین کند زندگی ارزش زیستن خواهد داشت؛ اما من باور دارم که زندگی می‌تواند ارزش زیستن داشته باشد. من باور دارم که می‌میرم اما در این فاصله می‌توانم معنا و هدف راستینی در زندگی پیدا کنم که باعث شود زندگی ارزش زیستن داشته باشد.

کسانی وجود دارند که انتقاد می‌کنند: اما اگر زندگی باید به پایان برسد چگونه می‌تواند معنا یا ارجح یا ارزش داشته باشد؟ سر کارل پوپر بهترین پاسخی را که من از آن اطلاع دارم به این پرسش داده است. او می‌نویسد: کسانی وجود دارند که فکر می‌کنند زندگی بی‌ارزش است زیرا به پایان می‌رسد. آنان در نمی‌یابند که استدلال معکوس نیز می‌تواند مطرح شود: اگر هیچ پایانی برای زندگی نباشد، زندگی هیچ ارزشی نخواهد داشت؛ تا اندازه‌ای، خطرِ همواره حاضر از دست دادن زندگی است که کمک می‌کند تا ارزش زندگی به ما ثابت شود.

منابع

1. From L. Tolstoy, *My Confession*, trans. Leo Weiner (London: J. M. Dent, 1905), passim.
2. A. Camus, *The Myth of Sisyphus*, trans. J. O'Brien (New York: Alfred A. Knopf, 1955), p. i.
3. Sir Karl Popper, "How I See Philosophy," in A. Mercier and M. Svilar (eds.), *Philosophers on Their Own Work*, Vol. 3 (Berne and Frankfurt am Main: Peter Lang, 1977), p. 148.

پی‌نوشت‌ها

(پی‌نوشت‌ها افزوده مترجم است.)

* این مقاله ترجمه مقدمه کتاب زیر است:

Klemke, E. D. & Cahn, Steven. eds. (2017). *The Meaning of Life: A Reader*. (4th Edition). New York: Oxford University Press. pp.1-4.

ویرایش اول این کتاب در سال ۱۹۸۱ ویرایش دوم در سال ۲۰۰۰ و ویرایش سوم در سال ۲۰۰۸ منتشر شده است. دو ویرایش اول توسط کلمکه انجام شد اما دو ویرایش بعدی را، که پس از مرگ کلمکه منتشر شدند، استیون کان انجام داده است.

** E. D. Klemke؛ اِلمِر دانیل کلمکه (۲۰۰۰-۱۹۲۶) در شهر سنت پل، ایالت مینسوتا، در خانواده‌ای از مهاجران آلمانی به دنیا آمد. دوران کودکی او عاری از مهر و محبت والدین و همراه با بددهنی پدرش بود. او که از دبیرستان نفرت داشت مایل نبود وارد دانشگاه شود زیرا تصور می‌کرد محیط آنجا نیز مانند دبیرستان است. اما پس از آنکه به توصیه معلم پیانوی خود وارد دانشگاه همپلین در زادگاهش شد میلش به تحصیل شکوفا شد و ظرف یک هفته به این نتیجه رسید که در آینده استاد دانشگاه خواهد شد. کلمکه در سال ۱۹۵۰ مدرک کارشناسی خود را در دو رشته فلسفه و زبان انگلیسی دریافت کرد و برای تحصیلات تکمیلی به دانشگاه مینسوتا و سپس نورث‌وسترن رفت و در سال ۱۹۶۰ از این دانشگاه دکترای فلسفه گرفت. او از سال ۱۹۵۷ تا ۱۹۵۹ در کالج کیندال، از سال ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۴ در دانشگاه دپاوا، از سال ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۴ در دانشگاه روزولت و از سال ۱۹۷۴ تا هنگام بازنشستگی در سال ۱۹۹۷ در دانشگاه آیووا به تدریس فلسفه پرداخت و جوایز متعددی را از این دانشگاه‌ها دریافت کرد. او در طول عمر حرفه‌ای خود ۲۳ کتاب منتشر کرد که در اکثر آنها نقش گردآورنده (editor) را داشت. کلمکه به همه انواع موسیقی، به ویژه موسیقی باخ، بسیار علاقه‌مند بود و همچنین به ورزش‌های گوناگون، از جمله پرواز با گلايدر و کوهنوردی، می‌پرداخت. او مبتلا به اختلال گوارشی مادرزادی بود که با افزایش سن وخیم‌تر می‌شد و به همین دلیل در طول زندگی زمان زیادی را روی تخت بیمارستان گذراند. یکی از موضوع‌های مورد توجه او فلسفه دین بود و در این زمینه اعتقاد داشت که تنها راه برای اینکه با اطمینان بدانیم خدا وجود دارد این است که بمیریم و با او ملاقات کنیم.

۱. *ontological argument*؛ استدلال‌ها برای اثبات وجود خدا را معمولاً به چهار دسته تقسیم می‌کنند: هستی‌شناختی، کیهان‌شناختی، غایت‌شناختی و اخلاقی. استدلال هستی‌شناختی را، که کانت به این

اسم نامید، اولین بار قدیس آنسلم مطرح کرد. از نظر او خدا موجودی است که چیزی بزرگ‌تر از آن را نمی‌توان تصور کرد. چنین موجودی باید وجود خارجی هم داشته باشد زیرا در غیر این صورت می‌توانیم موجودی را تصور کنیم که بزرگ‌تر از موجود مذکور است، یعنی موجودی که چیزی بزرگ‌تر از آن را نمی‌توان تصور کرد و در خارج هم وجود دارد. بدین ترتیب معلوم می‌شود که بزرگ‌ترین موجود بزرگ‌ترین موجود نیست و این تناقض است. بنابراین موجودی که چیزی بزرگ‌تر از آن را نمی‌توان تصور کرد، یعنی خدا، باید در عالم خارج وجود داشته باشد. در همان زمان راهبی به نام گونیلو از این استدلال انتقاد کرد. در قرن هفدهم، دکارت تقریر جدیدی از آن ارائه داد و اسپینوزا و لایبنیتس نیز با تغییراتی آن را به کار بردند. قدیس توماس، گاسندی، هیوم، کانت و راسل از دیگر منتقدان آن هستند. در قرن بیستم، فیلسوفانی همچون چارلز هارتسهورن، نورمن مالکوم و الوین پلتنینگا بر اساس منطقیات تقریرهای جدیدی از آن ارائه داده‌اند.

۲. theistic؛ از واژه یونانی theos به معنای «خدا» گرفته شده است. theism در معنای خاص مترادف با monotheism است و به معنای اعتقاد به خدایی است که در کنار صفات دیگر دارای پنج صفت اصلی است که عبارتند از: وحدت، تشخیص، تعالی در عین حلول، کمال مطلق، خلق و حفظ جهان. یهودیت، مسیحیت و اسلام نمایندگان اصلی این رویکرد هستند.

۳. in his image؛ در کتاب مقدس آمده است «و خدا گفت آدم را به صورتمان (our image) و موافق شبیهمان (our likeness) بسازیم تا بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و حیوانات و بر تمامی زمین و همه خزندگانی که بر زمین می‌خزند حکومت کند. پس خدا آدم را به صورت خود آفرید» (پیدایش، باب اول، آیات ۲۶ و ۲۷). متکلمان مسیحی با استناد به این آیات می‌گویند انسان صورت خدا (Imago Dei) و شبیه خدا (Similitudo Dei) است. از نظر متکلمان کاتولیک صورت الهی انسان در جریان گناه نخستین و هبوط آدم وضوح خود را از دست داد اما از بین نرفت. ولی شباهت انسان به خدا از بین رفت و انسان فقط با غسل تعمید آن را دوباره به دست می‌آورد. در خصوص اینکه صورت الهی انسان عبارت از چیست آراء گوناگونی بیان شده است که از آن میان می‌توان به اختیار، عقل، بساطت نفس و فناپذیری نفس اشاره کرد. متکلمان پروتستان بر تأثیر مخرب هبوط در صورت الهی انسان بیش‌تر تأکید می‌کنند. کارل بارث معتقد است که گناه نخستین باعث شد تا انسان به طور کامل صورت الهی خویش را از دست بدهد اما امیل برونر نظر او را افراطی می‌داند و با تمایز نهادن میان صورت مادی (material image) و صورت صوری (formal

image) می‌گوید انسان در جریان هبوط، صورت مادی خود را از دست داد ولی صورت صوری را حفظ کرد. ژان کالون نیز معتقد بود که به رغم گناه نخستین هنوز بخشی از صورت الهی در انسان باقی مانده است. عبارت آخر از آیات مذکور را به عینه در احادیث اسلامی هم می‌توان مشاهده کرد: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ».